

کیمهان

چه بنام تو را؟! حبیب دوران، حاج قربان یا سردار فاتح نیل و الزهرا؟ هر یک از این نام ها کوهی از معنا در ورای خود دارد. البته برای تو که فرزند کرخه و خاک تقفیده خوزستانی هیچ چیز عجیب نیست.

عجیب نیست که همچون دفاع مقدس که با همزمانت طومار استکبار راد هم پیچیدی، این بار در بلندی های «الطاموره» رشته های تکفیری‌ها را پنبه کنی؛

عجیب نیست که علاوه بر جوانان و نوجوانان خوزستانی کودکان سوری را عاشق و شیدای خود کنی؛

عجیب نیست که فرستگاه آن سوتر و در سرزمینی که طبق معاهدات بین المللی وطن تو نیست، پس از یک پیروزی استراتژیک در اوج اقتدار اعتقادی پرچم زیبا و مقدس کشورت را بوسه باران کنی.

عجیب نیست برای سربازان ولی عصر(عج) که شب هنگام بر سجاده استغاثه و آموزش به پنهانی صورت اشک بریزند و سحرگاهان شیران شربه عرصه پیکار باشند.

«شهید حاج علی محمد قربانی» فرماندهی بود که مدیر شد اما مدیریت نکرد، مدیری که ترجیح داد همچنان فرمانده بماند و با این عنوان از گردونه پر زرق و برق دنیا فاصله بگیرد و خود را به قافله شهیدا برساند!با «حاجیه خانم بتول چگله» همسر شهید قربانی به گفت وگو نشستیم تا او که ۲۹ سال از زندگی خود را در کنار ایشان سپری کرده روایت گر این اسطوره باشد.

« لطفا ابتدا مختصری از شرح زندگی شهید را بفرمایید.

شهید قربانی ۲۱ آبان ۱۳۴۶ در روستای بنوار ناظر از توابع شهرستان اندیمشک و در خانواده ای متدین و کم بضاعت به لحاظ مالی متولد شده.به دلیل اصلاحات ارضی و سخت شدن امرار معاش برای کشاورزان روستایی همراه خانواده به شهرستان اندیمشک مهاجرت کردند.مادر شهید تعریف می کرد که سال ۵۷ که علی محمد حدوداً ۱۰ ساله بود ایشان را به حضور در مرکز شهر و راهماییایی تشویق می کرد و به فعالیت های انقلابی علاقه نشان می داد.

« در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشتند؟

سال ۱۳۵۸ به بسیج ملحق شددند که از سال ۵۸ تا سال ۶۰ بیشتر در سطح شهر مستقر بودند ولی از سال ۶۰ در آستانه ۱۵ سالگی با اصرار فراوان به جبهه اعزام می ششوند، سال ۶۱ در عملیات بیت المقدس که به آزادی و فتح خرمشهر انجامید در واحد تخریب لشکر ۷ شرکت داشتند که از ناحیه پای راست زخمی شدند. همچنین در عملیات های رمضان، والفجر مقدماتی و مأموریت های پادفندی لشکر هفت در پاسگاه زید و بسیاری از عملیات های آفندی و پادفندی شرکت داشتند، زیرا ورود ایشان به سپاه با تشکیل گردان رزمی و عملیاتی نوجوانان اندیمشک در لشکر هفت بنام گردان حمزه سید الشهدا مصادف شد.

« به عنوان بسیجی اعزام می شدند یا عضو سپاه بودند؟

ایشان عاشق پوشیدن لباس سپاه بود تا جایی که برای رسیدن به این آرزو سنن ششمانه خود را دست کرد حتی کرد چون ششمان کم بود. ۱۳ فروردین سال ۱۳۶۳ بود که لباس سبز سپاه را بر تن کردنددر عملیات والفجر ۸ در دسته ویژه غواصی به عنوان نیروی اطلاعات و عملیات گردان و در عملیات کربلای ۴ به عنوان معاون دسته ویژه غواص به آغوش خطر و جانباوری افتادند و محاسنی در مأموریت پادفندی منطقه چنانهای و سپاه که پدرشان به رحمت خدا رفت و حاجی در مأموریت خانواده در سن ۱۷ سالگی بر دوش حاجی قرار گرفت با وجود این شهید قربانی فقط دو سه روز در کنار خانواده بود و مجدداً به جبهه بازگشت.

در آخرین عملیات های دوران رفاع مقدس یعنی عملیات والفجر ۷ و ۱۰ بیت المقدس ۷، معاونت گروهان الحدید گردان حمزه سید الشهدا و بعد از پذیرش قطعنامه جانشین فرماندهی گروهان مستقل کماندویی تیپ سوم لشکر هفت و سپس فرماندهی آن را بر عهده گرفتند.

« پس از اتمام جنگ شهید قربانی به چه فعالیت مشغول بودند؟

حاجی تقریباً کلاس سوم راهنمایی بودند که به خاطر جنگ ترک تحصیل کردند ، بعد از جنگ مجدد شروع به درس خواندن کردند و دیپلم گرفتند. دوره های آموزشی تخصصی و عالی سپاه را با موفقیت گذراندند و ابتدا فرمانده گردان توپخانه و سپس به عنوان مسئول پشتیبانی و خدمات کارکنان تیپ سپاه منصوب شدند. خدمت به معیشتی خانواده های سپاه و تامین کالاهای ضروری زندگی از خدمات ارزنده ایشان در این مسئولیت بود. همین ايام بود که حمله خیماهه ای گروهک تروریستی منافقین به پادگان کرخه و توطئه رسانه های بیگانه برای ناآمن جلوه دادن خوزستان با درایت و سرعت عمل ایشان ناکام ماند.

« چه سالی با شهید قربانی ازدواج کردید؟و این آشنایی از کجا شکل گرفت؟

در سال ۶۶ من با حاجی ازدواج کردم، من هم متولد روستای بنوار ناظر هستم و خانواده‌ها از یکدیگر شناخت داشتند و برادر من همزمز ایشان بود.



« چرا تصمیم به ازدواج با ایشان گرفتید؟

شخصاً روحیه آرمان گرایانه‌ای داشتم و به لحاظ اعتقادی نیز چون برادر بزرگم شهید شده بود و خانواده شهید بودیم به تبع خیلی دوست داشتم همسرمن نیز خارج از این مسیر نباشد و خداوند این مرد بزرگ را نصیب ما کرد. حاصل این ازدواج هم سه سر بود حسین متولد ۱۳۶۸، محبتی متولد ۱۳۷۰ و محمد هم که متولد ۱۳۷۴ است.

« ظاهراً شهید قربانی علاوه بر علاقه بر رزم و مسائل نظامی تعلقات دیگری هم داشته اند؟

بله، ایشان ورزشکار بود و از طرف دیگر به تربیت فرهنگی و ورزشی نسل جوان هم اهمیت می دادند، به همین خاطر سال ۷۵ ریاست هیئت فوتبال شهرستان اندیمشک را بر عهده گرفت و با راه اندازی مدرسه فوتبال پاداوران دو کوهه توانست جوانان و نوجوانان مستعد اندیمشکی را به فوتبال کشور معرفی کند و برای اولین بار در سال ۸۳ تیم های اندیمشک ضمن قهرمانی در استان به مسابقات کشوری راه یافتند و مدرسه فوتبال ایشان نیز پنج سال پیاپی به عنوان مدرسه فوتبال نمونه کشوری انتخاب شد، اخیراً نیز در رومنمای از پیراهن تنیدن ملی فوتبال پیراهنی به نام ایشان به عنوان شهید مدافع حرم ورزشکار و فوتبالیست رومنای کردند.

« شهید قربانی چه مسئولیت های دیگری را بر عهده داشتند؟
با تشکیل صندوق انصارالمجاهدین در سپاه حاجی به عنوان رئیس صندوق در شهرستان بروجرد و در سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۵ در این مسئولیت مشغول به خدمت بودند و خدمات شایانه روزی و مدیریت کارآمد ایشان موجب شد دو سال به عنوان مدیر نمونه استانی معرفی شوند. پس از آن به عنوان مدیر شعبه مرکزی بانک انصار در اهواز انتخاب شدند که تا سال ۱۳۸۸ و زمان بازتنشهادت از سپاه در همین مسئولیت بودند.

بعد از شهادت بود که بسیاری از خدمات ایشان در دوره ۱۰ ساله مدیریت در بانک مشخص شده؛چه افرادی که بعد از شهادت به کمک های بی دریغ حاجی اذعان نکردند. شهید قربانی حتی حاضر بود خود را از جایگاه باشکوهی به مقامات بالاتر هم قرار دهد ولی کار کار مردم بگشاید. روز آخر که حاجی بازنشته‌شد، گفت: تنها ناراحتی من این است که از خدمت کردن به مردم محروم شدم.بعد از بازتنشگی، فقط یک ماه منزل بودند و در این مدت مسئولیت های مختلفی به ایشان پیشنهاد شد تا اینکه به عنوان معاون حراست شهرداری اهواز از سال ۸۹ تا ۹۳ با مشغول به کار شدند و آنجا هم دوباره همین رویه را پیش گرفتند، مردم خشکی ناپذیر در خدمت کردن به نظام و مردم بود. تا بهمن سال ۹۳ که بنا به دلایلی از شهرداری جدا شدند و به شرکت ساب(سازمان آب و برق) پیوستند.

«تصمیم برای رفتن به سوریه چگونه شکل گرفت؟

از زمانی که جنگ سوریه شروع شد ایشان مدام بی خبر اخبار جنگ بودند و شاید باور نکندیا نامه نقشه سوریه را در منزل داشتیم و حاجی تا اتفاقی می

گفتگو

گفتگوی کیهان با همسر شهید مدافع حرم «سردار حاج علی محمد قربانی»

رزمنده‌ای که به مناصب دنیوی پشت پا زد

فاطمه زورمند



وقتی پیکر حاجی را طبق وصیت به اندیمشک بردیم از بعد از شوش جمعیت استقبال کنندگان به حدی بود که جاده اصلی بسته شده بود. از پس حاجی در شهر ک‌ها و روستاهای اطراف به مردم خدمت کرده بود. مردم آمبولانس پیکر شهید را غرق بوسه می کردند.

د

« شما چگونه از شهادت ایشان خبر دار شدید؟

از روز نوزدهم بهمن شایعه شهادت حاجی منتشر شد ولی سپاه تکذیب می کرد. چون پیکر حاجی مفقود بود،برادرکم که در این عملیات همراه حاجی بود و زخمی شده بود به تهران منتقل و پس از مداوا به اندیمشک آمده بود. این چند روز خواب از من گرفته شده بود؛ تماس مکرر دوستان و بستگان و اقراق نیست اگر بگویم ۵۰ نفر برای سلامتی حاجی نذر کرده بودند. روز جمعه ساعت حوالي ۱۱ بود که با حسین پسرم تماس گرفتند و خبر شهادت و پیدا شدن پیکر حاجی را به او دادند. پسرم دست هایم را گرفت و گفت: مامان، بابا کربلایی شد. دو سه بار گفتم: «ا نا الله و انا الیه



وقتی کوله بارش را می بست دیدم پرچم ایران را درون کوله اش گذاشت. گفتم: این را برای چه می بری؟ گفت: تا هر جا باشیم عزت و اقتدار ایـران همراه ما باشد. وقتی نبل و الزهرا را از محاصره خارج می کنند حاجی در ورودی شهر سـجده و بر پرچم جمهوری اسلامی بوسه می زند.

د

راجعون « و شاید باورش سخت باشد ولی در آن حالت حزن من این آیه را برای بچه ها تفسیر کردم. وقتی تماس گرفتند که برای تحویل پیکر شهید به فرودگاه برویم دست و پایم به شدت می لرزید و تپش قلب شدید می کرد رفتم و حاجی به مناسبت میلاد حضرت زهرا(س) به ایشان هم هدیه داندن و آن خادم بی اندازه خوشحال شد.چند سالی که حاجی آنجا بود عید کرمیسیم برای آن بانوی مسیحی هدیه می خرید و ایشان نیز عید نوروز برای چبران محبت های حاجی برای ما هدیه می گرفت. خیلی مجذوب خاطر می رفتم و رفتار حاجی شده بود.

« پس به نظر می رسد معرفی و تبلیغ دین مبین اسلام برای ایشان مهم بود؟

بله، سال ۸۹ سفرحج تمتع مشرف شدیم حاجی با هماهنگی بعثه

مقداری اقلام فرهنگی برای تبلیغ بین مسلمانان سایر کشورها همراه داشت.یک روز در شهر مدینه از حاجی بی خبر بودم کسی هم خبر نداشت کجاست تا اینکه بعد از چند ساعت آمد. گفتم: نگران شدیم کجا رفته بودی؟ گفت: داشتم با یک جوان سودانی صحبت می کردم و قصد

داشتیم صفحه سجاده‌ای را به او بدهم که ماموران وهابی آل سعود مرا دستگیر کردند و مرا کتک زدند و چون مدرکی به دست نیاوردند راهیم کردند. من خیلی ناراحت شدم و اشکم جاری شد. حاجی گفت: مگر ما برای اسلام چه کرده ایم چند تا مشت و لگد که چیزی نیست اهل بیت جان عزیزشان را برای تبلیغ اسلام داده اند.

« توصیف شما از زندگی مشترکتان چیست؟

خداروشکر می کنم که یک زندگی عاشقانه را در کنار این مرد بزرگ گذراندیم و تربیت کسب کردم زیرا من فقط ۱۴ سال داشتم که با شهید قربانی ازدواج کردم و ۲۸ سال یعنی دو برابر عمری که در خانه پدری گذشت را در کنار حاجی سپری کردم. پس تاثیر تربیتی ایشان بر من بیشتر بود است. درست است که حضور حاجی مستمر نبود ولی اگر از محبت وجودشان سرباب نبودم نمی توانستم تحمل کنم و ادامه بدهم. نسبت به من و بچه ها سرشار از احساس و عاطفه بود.

« آیا در این مدت چیزی باعث رنجش و آزار شما شده است؟

مدام می پرسند شیمان نیستید؟ یا چطور راضی شدید همسرتان می برود؟ می گویم ذره ای پشیمان نیستیم از راهی که حاجی رفته چون باب جنگ و شهادت پرایش باز شده بود و نمی توانستم «نه» بیاورم. نمی توانستم به حضرت زهرا بگویم همسر ما برای خودم می خواستم.شیهه برای خودش نیست و این یک آزمون است که امیدواریم آخرین آزمون قبل از ظهور ولی عصر (عج) باشد.

کنیم حاجی هم دعای ویژه ای در حق من کرد. وقتی به محوطه اصلی رسیدم قلبم از تپش ایستاد و پایم محکم شد و با بچه ها لبیک گویان به پیشواز حاجی رفتم و به حاجی گفتم: من به تابوت تو بوسه نمی زنم، من به پرچم پرعت و افتخار ایران اسلامی بوسه می زنم. انگار دست حاجی پشتیبان می بود و مرا راهنمایی می کرد. وقتی برای دین چهره ایشان رفتم فکر می کردم تنها هستیم ولی قبل از ما تعداد زیادی از همکاران و دوستداران حاجی آنجا بودند و به سر و صورت خود می زدند. بر دست و پای حاجی بوسه زدیم به خاطر جهاد در راه خدا و مدام تکرار می کردم: «هنی‌لک».

« پیکر شهید قربانی از اهواز تا اندیمشک تشییع شد؟

وقتی پیکر حاجی را طبق وصیت به اندیمشک بردیم از بعد از شوش جمعیت استقبال کنندگان به حدی بود که جاده اصلی بسته شده بود. از پس حاجی در شهرک ها و روستاهای اطراف به مردم خدمت کرده بود.

مرد آمبولانس پیکر شهید را غرق بوسه می کردند و واقعا تمام گذاشتند. جمعیت به گونه ای بود که به سختی حرکت می کردند.م.

با بچه ها پشت سر پیکر حاجی بودیم و تاکید داشتم از ماشین حامل

پیکر جلو نزنیم چون ما همیشه پیرو او بودیم. بچه ها بفرقاری و گریه می کردند. شاید باورناترشد من برای بچه ها روضه حضرت زینب را خواندم. گفتم: ببینید پدرتان را با چه عزت و احترامی بدرقه می کنند.

وقتی به روستای خودمان یعنی روستای بنوار ناظر رسیدیم، اهالی

استقبال بی نظیری از حاجی کردند: تمام مسیر را گل باران کردند و همه

مردم گل در دست به استقبال حاجی آمدند و آن موقع بود که فهمیدم

چرا حاجی به مردم روستایش این قدر علاقه داشت. مردم اندیمشک هم واقعا حضور پرشکوهی داشتند و وقتی از من خواستند که سخنرانی

صفحه ۸

یک‌شنبه ۲۷ تیر ۱۳۹۵

۱۲ شوال ۱۴۳۷ - شماره ۲۱۳۹۲

یادی از شهید مسعود خرمی

شهید گمنامی که با وضو

پای مادر و دست پدرش را می‌بوسید

شهید مسعود خرمی در دوران دفاع مقدس مسئول اطلاعات تیپ ۴۸ فتح بودوی در گچساران بدینیا آمد و در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید و هنوز هم پیکر او مفقود است.

شهید خرمی در سال ۴۴ بدینیا آمد و در عملیات کربلای ۵

سال ۶۵ در سن ۲۱ سالگی به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

سرهنگ پاسدار سیدنصراله حسینی از اساتید و مسئولین دانشگاه امام حسین(ع) و از دوستان نزدیک آن شهید، به روایت ناگفته‌هایی از زندگی وی پرداخت.

وی صحبت‌های خودش را این‌گونه آغاز کرد: شهید خرمی یکی از جوانان بسیار خوب، متدین و با اصالت و مومن گچساران بود. اصالتاً پدرشان اهل ناهاندان استان همدان ولی خودشان بزرگ شده گچساران بود. در میان سه برادر دیگر که امروز دکترای داروسازی، دبیر و یکی هم بازاری هستند، مسعود در خانواده‌اش یک انسان استثنایی بود.

عروسی به بهانه برگشت از جنگ

مسعود موفق شد دیپلم فنی خودش را از هنرستان فنی گچساران بگیرد اما این فارغ‌التحصیلی با آغاز انقلاب اسلامی مصادف شد و او بلافاصله به عضویت سپاه درآمد. از همان اول هم در زمره رزمندگان جنگ تحمیلی قرار گرفت. پس از مدتی رزمندگی، پدرش تشخیص داد او را داماد کند. مسعود زیربار نمی‌رفت اما نهایتاً حاج ولی‌الله(پدرش) دختر دایی خودش را به عقد او درآورد. به این تبت که با ازدواج، زمینه را برای اینکه مسعود از جبهه برگردد و مدتی در شهر باشد، آماده کند. اما مسعود دل به خانه نداد و همیشه عاشق جبهه و در خط مقدم بودن و انجام فعالیت اطلاعات‌شناسایی، بود.

هنوز بی‌نشانی!

مسعود خرمی اسوه اخلاق بود و شوخ‌طبعی و با شخصیتی را توأمان داشت. واقعاً همه خانواده و فامیل به مسعود افتخار می‌کردند. وقتی هم که مسعود مفقود شد تمام فامیل و خانواده انگار همه وجودشان را از دست داده بودند. تلاش بسیار زیادی شد که خبری از ایشان بدست بیاید اما تا الان نشانی از او نیافتند.

بوسیدن پای مادر و دست پدر با وضو

مسعود خرمی همیشه با وضو بود. سراف ندارم در مدت دو سه سالی که توفیق داشتیم با ایشان باشم یک بار مسعود را ببینم که بی‌وضو باشد. هر موقع که آنان می‌گفتند و می‌رفتم: وضو بگیریم ایشان به سمت نمازخانه و مسجد می‌رفتند. هر وقت هم از جبهه به مرخصی می‌رفتند در همان طبقه پایین مجدداً وضو می‌گرفتند و اولین کاری که انجام می‌داد پای مادرش و دست پدرش را می‌بوسید.

تقسیم خوشش به روستاهای محروم

در کار اطلاعات شناسایی بسیار حرفه‌ای عمل می‌کرد. در نقشه خوانی، فن‌فن کار، قلب‌نامه و مسائلی که به کار اطلاعات شناسایی برمی‌گردد، بلانمازم بود. واقعاً مسعود دسته به خیر داشت: حقوقی که می‌گرفت را میان خانواده‌های فقیر و بی‌بضاعت روستاهای اطراف گچساران تقسیم می‌کرد تا امرار معاش کنند. حتی یک مقدار لباس نو و امکانات از خواهر و مادرش می‌گرفت و به این خانواده‌ها می‌داد.

نذری که به روستاهای عشایری رسید

یادم نمی‌رود روز عاشورا غذای زیادی آماده کرده بود و گفت خـودم به درب خانه می‌روم و نذری می توزیع می‌کنم. غذا را بار کرد و رفت ولی هیچ خانواده غذا نگرفت. همه منتظر بودند مسعود غذاها را بگیرد. ساعت شش با هفت برگشت. همه پرسیدند چرا به هیچ کس غذا ندادی. گفت اگر غذا نذری بوده و برای رضای خدا و امام حسین(ع) بوده به آن‌هایی که منتظرش بودند رسیده است. اگر راضی باشید امام حسین از شما قبول می‌کند اگر راضی نباشید این چلوکبابی دادم شهر برای همه شما غذا می‌گیرم و به عنوان نذری بخورید. گفت غذاها را به روستاهای عشایری دورافتاده اطراف گچساران بردم. توزیع کردم و انقدر وقتی می‌خوردند، لذت می‌برد.م.

پول‌های مخفیانه!

در جبهه هم وقتی بچه‌ها می‌خواستند به مرخصی بیایند مخفیانه پولی می‌گذاشت که رزمندگانی که کرایه‌اتوبوس ندارند و یا می‌خواهند هدیه‌ای برای خانواده‌شان بگیرند از این حیث مشکلی نداشته باشند و با دست خالی به منازل‌شان بازنگرند.

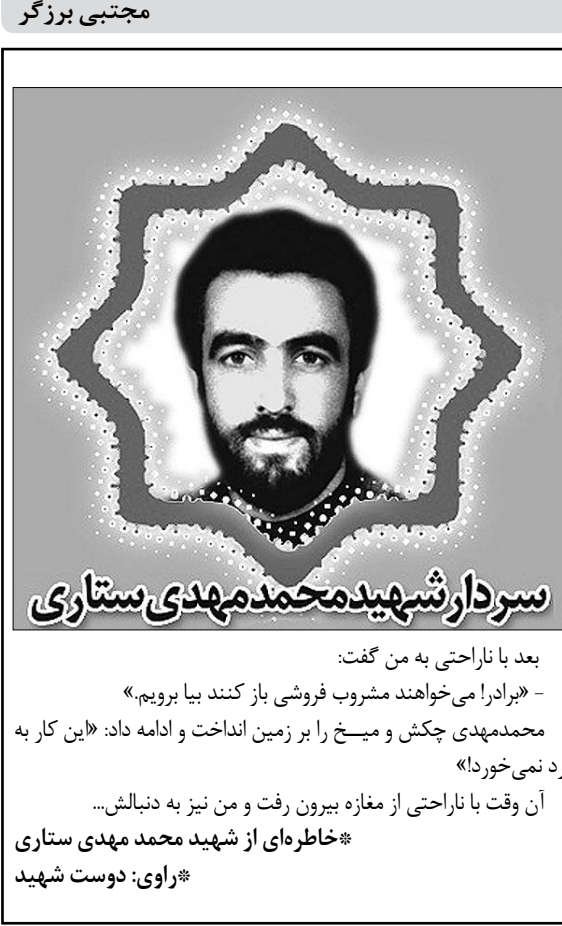
در اردن گمنام شد

مسعود خرمی در عملیات کربلای ۴ مفقود شد و من آن روز در یگان دیگری حضور داشتم. به محض شنیدن این خبر به سرعت از آن یگان مرخصی گرفتم و با دیگر دوستان آمدم؛م تقریباً ۱۵ روز رودخانه اروند را از جهات مختلفی جستجو کردیم اما متأسفانه اثری از مسعود پیدا نکردیم. مسعود در لحظات آخر هم در حال ایثار و فداکاری به خیل شهیدان پیوست. چون با اینکه خودش زخمی شده بود اما دوستان دیگر را به ساحل رساند و پوشش در آب خروشان اروند شاور شد.

پشت پا به دنیا و فداکاری برای وطن

نسل امروز بداند که مسعود به زندگی مفرح خانواده‌گدگ‌اش پشت پا زد و به میدان دفاع از اسلام، آرمان‌ها و ارزش‌های انقلاب آمد و جانفشانی کرد.

واقعاً خیلی از جوانان ما در عین اینکه بهترین زندگی را داشتند پشت پا به مال دنیا و زرق و برق‌های دنیا زدند و برای وطن‌شان جان‌شان را فدا کردند. ما وظیفه داریم شخصیت برجسته عزیز گمنامی مثل مسعود خرمی را به خوبی معرفی کنند و مطمئناً برای عزیزی که اهل دل باشند می‌تواند تأثیر مثبت بگذارد.



بعد با ناراحتی به من گفت:

– «برادر! می‌خواهند مشروب فروشی باز کنند بیا برویم.»

محمدمهدی چکش و میخ را بر زمین انداخت و ادامه داد: «این کار به

درد نمی‌خورد»

آن وقت با ناراحتی از مغازه بیرون رفت و من نیز به دنبالش...

– «خاطر‌های از شهید محمد مهدی ستاری

«راوی: دوست شهید